

هېچ

نویسنده: یانه تیلر
مترجم: محمدرضا شکاری



سرشناسه: تلر، یانه، ۱۹۶۴ - م. ۱۹۶۴، Janne، Teller -
 عنوان و نام پدیدآور: هیچ / نویسنده یانه تلر؛ مترجم محمدرضا شکاری؛ ویراستار بنفشه محمودی.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات مشاوران آموزش، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری: ۱۴۲ ص.
 شابک: ۷ - ۴۲۰ - ۲۱۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸
 فروست: مجموعه کتاب‌های دوک / دبیر مجموعه فرشاد رضایی.
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیفا
 یادداشت: عنوان اصلی: Intet
 موضوع: داستان‌های دانمارکی - قرن ۲۰ م.
 ۲۰th cetury - Danish fiction
 شناسه افزوده: شکاری، محمدرضا، ۱۳۶۷ - ، مترجم / رضایی، فرشاد، ۱۳۷۰
 رده‌بندی کنگره: PZV
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳۶ / ۸۳۹
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۳۸۲۸۰

انتشارات مشاوران آموزش - کتاب دوک

هیچ

نویسنده: یانه تلر

مترجم: محمدرضا شکاری

دبیر مجموعه: فرشاد رضایی

ویراستار: بنفشه محمودی

صفحه‌آرا: الهه ابراهیمی شادمان

طراح جلد نسخه فارسی: آذر سعیدی‌منش

شابک: ۷-۴۲۰-۲۱۸-۶۰۰-۹۷۸

نوبت و سال چاپ: اول - ۱۴۰۳

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

لیتوگرافی: ناب‌نگار

چاپ و صحافی: خیام

قیمت: ۱۹۵،۰۰۰ تومان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش کوچه مهر، پلاک ۱۸، واحد یک



۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۶۷



www.dookpub.com



publication@dookpub.com

این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هرکس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف (ناشر) نشر یا پخش یا عرضه کند، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.



ترجمه‌ای برای فرشاد رضایی
رفیقی که حضورش غنیمت است

یادداشت ناشر

ادبیات دانمارک محدود به قصه‌های هانس کریستین اندرسن، اساطیر نورس و رمان‌های جنایی نیست. دانمارکی‌ها با جمعیتی کمتر از شش میلیون نفر، سه بار برندهٔ نوبل ادبیات شده‌اند و سالانه حدود ۹۰ میلیون دلار برای خرید کتاب هزینه می‌کنند. مردم دانمارک طبق آمار در ده سال اخیر همیشه جزو خوشبخت‌ترین مردم دنیا بوده‌اند اما این به معنی آن نیست که اهالی این کشور دغدغه و مشکلی ندارند. تا زمانی که دغدغه هست، ادبیات هم هست و هیچ از آن دست کتاب‌هایی است که از دل همین دغدغه‌های انسانی به وجود آمده است.

یانه تلر با نوشتن هیچ تغییری بنیادین در ادبیات نوجوان اسکاندیناوی به وجود آورد. این کتاب اولین بار در سال ۲۰۰۰ منتشر شد و مخاطبان و منتقدان را وارد بحثی تند دربارهٔ کتاب نوجوان و چگونگی اشاره به بحران دوران بلوغ در این نوع از ادبیات کرد. پس از آنکه این کتاب به زبان‌های دیگر ترجمه شد، مخاطبان غیردانمارکی از مواجهه با اثری تا این حد تکان‌دهنده آن هم از کشوری ظاهراً بی‌دغدغه و مرقه شگفت‌زده شدند. هیچ از زمان چاپ در دانمارک تا امروز به بیست و چهار زبان زندهٔ دنیا ترجمه شده و نسخه‌ای که در دست دارید اولین ترجمهٔ فارسی از این رمان کوتاه اما مهم ادبیات دانمارک است که در بخش ادبیات غیرانگلیسی‌زبان کتاب دوک منتشر شده و امیدواریم انتشار این اثر در ایران باعث شکل‌گیری همان گفتگوهای عمیقی شود که سال‌هاست دوست‌داران ادبیات نوجوان را درگیر خود کرده است و خواندن این کتاب یک‌بار دیگر اهمیت ادبیات، رمان و کلمه را به یاد آدم‌ها بیاورد.

یک

هیچ چیز اهمیت ندارد.
خیلی وقت است که این را می دانم.
پس هیچ کاری ارزش انجام دادن ندارد.
این را تازه فهمیده ام.

دو

پی‌یر آنتون^۱ روزی که فهمید هیچ کاری ارزش انجام‌دادن ندارد، مدرسه را ترک کرد، چون دیگر هیچ‌چیز معنایی نداشت. بقیه ما در مدرسه ماندیم.

بااینکه معلم‌ها کارشان درآمد و مجبور شدند بعداز رفتن پی‌یر آنتون هم کلاس را مرتب کنند و هم ذهن‌های ما را سروسامان بدهند، بخشی از پی‌یر آنتون در وجود ما باقی ماند. شاید برای همین بعداز آن روز آن اتفاقات افتاد.

دومین هفته ماه اوت بود. آفتاب شدید بود و ما را کرخت و کلافه می‌کرد. آسفالت به کف کتانی‌هایمان می‌چسبید و سیب‌ها و گلابی‌ها از بس رسیده بودند راحت می‌آمدند توی دستان و تبدیل می‌شدند به مهمانی بی‌نقص. نه به راست نگاه می‌کردیم نه به چپ^۲. اولین روز مدرسه پس از تعطیلات تابستانی بود. کلاس بوی شوینده می‌داد و معلوم بود چند هفته خالی مانده است. پنجره‌ها انعکاسی درخشان و صاف داشتند و هنوز مانده بود تا تخته‌سیاه دوباره پوشیده از گرد گچ شود. میزها درست مثل هر سال در همین روز، دوبه‌دو در ردیف‌های صاف مثل راهروهای بیمارستان کنار هم قرار داشتند. آنجا کلاس ۷-الف بود.

بدون اینکه ترتیب نشستنمان پشت نیمکت‌ها را تغییر دهیم، نشستیم سر جاهای همیشگی‌مان.

برای همه‌چیز وقت هست. چیزهای بهتر، چیزهای جابه‌جا. اما آن روز وقت این کارها نبود!

1. Pierre Anthon

۲. ارجاع به یکی از آیات عهد عتیق و کنایه از سربه‌زیری و حرکت در مسیر راست است.

آقای اسکیلسن^۱ با همان شوخی هرساله‌اش به ما خوش‌آمد گفت. گفت: «از این روز لذت ببرید بچه‌ها. آگه مدرسه‌ای در کار نباشه، از تعطیلات هم خبری نیست.»

ما خندیدیم. نه به این دلیل که حرفش خنده‌دار بود، بلکه چون او می‌گفت خنده‌دار است.

همان موقع بود که پی‌یر آنتون از جایش بلند شد.

1. Eskildsen

او گفت: «هیچی اهمیت نداره. خیلی وقته این رو می‌دونم. پس هیچ کاری ارزش انجام‌دادن نداره. این رو تازه فهمیدم.» آرام و مسلط خم شد و همهٔ چیزهایی را که تازه از کیفش درآورده بود، دوباره گذاشت توی کیف. با قیافه‌ای بی‌میل به‌نشانهٔ خداحافظی سر تکان داد و بدون اینکه در را پشت سرش ببندد، از کلاس بیرون رفت.

در کلاس داشت لبخند می‌زد. اولین باری بود که می‌دیدم در لبخند می‌زند. پی‌یر آنتون در را نیمه‌باز گذاشته بود و در مثل چاهی خندان شده بود که اگر اجازه می‌دادم، من را می‌بلعید و همراه پی‌یر آنتون به بیرون می‌برد. به چه کسی لبخند می‌زد؟ به من، به ما. به دوروبر کلاس نگاه کردم. سکوت ناراحت‌کننده‌ای که برقرار شده بود، نشان می‌داد که بقیه هم این لبخند را احساس کرده‌اند. ما قرار بود برای خودمان چیزی بشویم.

یعنی قرار بود کسی بشویم؛ و حتی اگر هیچ‌کس این حرف را با صدای بلند نمی‌زد، ناگفته هم باقی نمی‌ماند. توی فضا موج می‌زد؛ توی زمان، توی حصار دورتادور مدرسه، توی بالش‌هایمان یا توی اسباب‌بازی‌های نرمی که بعداز خدمت وفادارانه، با بی‌انصافی آن‌ها را کنار گذاشته بودیم و در اتاق‌های زیرشیروانی یا زیرزمین‌ها خاک می‌خوردند. من نمی‌دانستم. در خندان پی‌یر آنتون این را به من گفت. هنوز مطمئن نبودم، باین حال تا حدی می‌دانستم.

یک‌دفعه ترس وجودم را فرا گرفت؛ ترس از پی‌یر آنتون. ترسیدم، خیلی ترسیدم، خیلی زیاد.



ما در تیرینگ^۱ زندگی می‌کردیم، مکانی پرت در شهرستانی نه‌چندان کوچک. جای پرزرق‌وبرقی نبود، اما بد هم نبود. این نکته را زیاد به یادمان می‌آوردند. هیچ‌کس با صدای بلند این حرف را نمی‌زد، اما ناگفته هم باقی نمی‌ماند.

1. Taering

خانه‌های مرتب با آجرهای زرد و خانه‌های بیلاقی قرمز با باغ‌هایی که تا ته خیابان امتداد داشتند، ردیف خانه‌های نوساز و قهوه‌ای که جلویشان باغ بود و بعد هم آپارتمان‌هایی دیده می‌شد؛ خانه‌ کسانی که هیچ‌وقت با آن‌ها بازی نمی‌کردیم. چند کلبهٔ چوبی و قدیمی هم بود، به‌علاوهٔ مزرعه‌هایی که دیگر مزرعه به حساب نمی‌آمدند و زمینشان جزئی از شهر شده بود. آنجا چند اقامتگاه سفیدکاری‌شدهٔ باب‌بهت هم داشت، برای کسانی که بیشتر از ما به زرق‌وبرق اهمیت می‌دادند.

مدرسهٔ ترینگ نبش دو خیابان بنا شده بود. همه‌مان به‌غیراز الیزه^۱ در خیابانی به نام ترینگوی^۲ زندگی می‌کردیم. بعضی‌وقت‌ها الیزه کلی راه می‌آمد تا همراه ما به مدرسه بیاید. البته این‌ها مال قبل‌از آن روزی است که پی‌یر آنتون مدرسه را ترک کرد.

پی‌یر آنتون با پدرش و بقیهٔ آدم‌های گُمون^۳ در خانهٔ روستایی و قدیمی پلاک ۲۵ خیابان ترینگوی زندگی می‌کرد. پدر پی‌یر آنتون و بقیهٔ آدم‌های کمون‌هیپی‌هایی بودند که همچنان در سال ۱۹۶۸ گیر کرده بودند. این را از پدر و مادرهایمان شنیده بودیم و بالاینکه درست معنی‌اش را نمی‌دانستیم، ما هم این حرف را تکرار می‌کردیم. در حیاط کنار خیابان یک درخت آلو بود، درختی بلند و کهنسال که روی پرچین خم شده بود و با آلوهای سرخ گردوخاک‌گرفته‌اش و سوسه‌مان می‌کرد؛ آلوهایی که دست هیچ‌کدامان بهشان نمی‌رسید. هر سال برای چیدن آلوها بالا می‌پریدیم، اما دیگر این کار را نکردیم. وقتی پی‌یر آنتون مدرسه را ترک کرد، رفت روی درخت آلو نشست و آلوهای نرسیده را به‌طرفمان پرت کرد. بعضی از آلوها درست می‌خوردند به هدف. نه اینکه پی‌یر آنتون ما را نشانه گرفته باشد، چون این کار به قول خودش ارزشش را نداشت. آلوهایش اتفاقی به ما می‌خورد. سرمان داد هم می‌زد.

1. Elise

2. Taeringvej

۳. در دانمارک به بخش‌هایی گفته می‌شود که هر یک دارای شهرداری مستقل به خود هستند.

یک روز فریاد زد: «همه‌ش وقت تلف‌کردنه. همه‌چی یه روز تموم می‌شه. از همون لحظه که به دنیا می‌آی، مردنت شروع می‌شه. همه‌چی همین‌طوره.»
 یک روز دیگر فریاد زد: «زمین چهار میلیارد و ششصد میلیون سال‌شه و شما ته‌ش صد سال عمر کنید! اصلاً ارزش نداره خودتون رو تو زحمت بندازید.»

بعد ادامه داد: «همه‌ش یه نمایش خیمه‌شب‌بازیه. همه ظاهرسازی می‌کنن و می‌خوان از شما هم ظاهرسازی‌های خوبی دربیارن.»

هیچ‌وقت نشانه‌ای ندیده بودیم از اینکه پی‌یر آنتون باهوش‌ترین آدم میان ما باشد، اما یک‌دفعه به نظر همه‌مان آمد که همین‌طور است. او بیراه نمی‌گفت؛ چه ما به روی خودمان می‌آوردیم، چه نمی‌آوردیم. به روی پدر و مادرهایمان، به روی معلم‌هایمان و به روی همدیگر، حتی به روی خودمان هم نمی‌آوردیم. ما نمی‌خواستیم توی دنیایی زندگی کنیم که پی‌یر آنتون درباره‌اش حرف می‌زد. ما می‌خواستیم به جایی برسیم و برای خودمان کسی بشویم. نمی‌خواستیم بگذاریم در خندان و سوسه‌مان کند. نه‌خیر. به‌هیچ‌وجه!

برای همین هم تصمیمی گرفتیم. اینکه می‌گویم «ما» شاید اغراق‌آمیز باشد، چون آن‌کسی که باعث تصمیم‌گیری‌مان شد، پی‌یر آنتون بود.
 یک روز صبح دو آلوی سفت پشت سرهم خورد به سر سوفی و او هم آتش‌گرفته بود که پی‌یر آنتون روی درختش نشسته و همه‌مان را دلسرد می‌کند.
 سوفی داد زد: «فقط اونجا نشستی و عین احمق‌ها زل می‌زنی. الان اوضاع بهتر شده؟»

پی‌یر آنتون با آرامش جواب داد: «من عین احمق‌ها زل نمی‌زنم. رفته‌م تو بحر آسمون و خودم رو به هیچ‌کاری نکردن عادت می‌دم.»
 سوفی با عصبانیت داد زد: «آره جون خودت!» بعد یک تکه چوب پرت کرد سمت درخت آلو، به طرف پی‌یر آنتون. چوب افتاد روی پرچین و اصلاً به پی‌یر آنتون نرسید.